



SHA PO LANG

شیپولانگ

فصل‌های اضافه

نویسنده: Priest

مترجم: Delasoie

سایت: myanimes.ir

چرا بعد از اینکه چانگ کنگ امپراتور شد، همپنان توسط عروسک-

های آهنی تعقیب می‌شد؟

برخلاف گویون که در میدان نبرد بزرگ شده بود، چانگ گنگ در زندگی خود فرصت زیادی برای رقص با شمشیر و نیزه نداشت. بعد از اینکه تاج و تخت را در دست گرفت، کشور در صلح بود و ژنرال‌ها در قلعه‌ی مرزی در حال کشاورزی بودند. اردوگاه شمال غرب حتی یک مسابقه‌ی کاشت خربزه برگزار کرد تا ببینند کدام ژنرال بزرگ‌ترین شیرین‌ترین خربزه را پرورش داده است.

هه رونغ هوی جایگاه اول را بدست آورد. پس از آن به او لقب 'ژنرال کبیر خربزه الهی' دادند که او بسیار به آن افتخار می‌کرد. هر بار که برای گزارش وظایف خود به پایتخت برمی‌گشت، یک گاری به مارشال گو می‌داد، اهمیت نداشت که دیگران خربزه دوست داشتند یا نه.

در چنین شرایطی، امپراتور حتی شانس کمتری برای شرکت در نبرد داشت. با این حال، هر روز پیش از سحر بیدار می‌شد و دست خالی با

عروسک‌های آهنی کاخ مار کوئس مبارزه می‌کرد. مهم نبود هوا بارانی بود یا آفتابی، آنقدر تمرین می‌کرد که حتی در سردترین روزهای زمستان عرق از بدنش جاری می‌شد.

وقتی به سنی رسید که موهایش خاکستری شد، هنوز می‌توانست سوار زره عقاب شود و زه سنگین‌ترین کمان فولادی را بکشد.

نسل‌های بعد اینطور نتیجه گرفتند که احتمالاً این باید به خاطر تجربیات دوران کودکی‌اش باشد.

او در شهر یانهویی بزرگ شده بود. اگرچه وقتی نوجوان بود گویون او را به پایتخت برگردانده بود، اما کمتر از یک سال آنجا ماند. پیش از آنکه به تجملات پایتخت امپراتوری عادت کند، برای پرسه زدن در جهان با ارباب لیائو ران همراه شد.

زمانی که کودک بود، باید به هوش و ذکاوت خود تکیه می‌کرد تا کمتر به خاطر آزار و خشونت شو نیانگ رنج بکشد.

وقتی کمی بزرگ‌تر شد، او مجبور بود چاقو را محکم در دست بگیرد که بتواند تا زمانی که کسی او را از میان گرگ‌ها نجات دهد دوام آورد.

وقتی به عنوان یک مرد جوان وارد جهان شد، با ارازل محلی، راهزنان کوهستان و انواع مختلفی از آدم‌های عجیب و غریب در دنیای هنرهای رزمی آشنا شد. موارد بسیار زیادی بود که تنها با کمی اختلاف منجر به دعوا می‌شد. نمی‌توانست به اطرافیان تکیه کند. چه می‌خواست بجنگد چه فرار کند، خودش باید انجامش می‌داد.

وقتی سرانجام بزرگ شد و به پایتخت برگشت تا عنوانش را به ارث ببرد، پایتخت توسط غربی‌ها تبدیل به گذارهای آشفشانی شد.

او نیمه‌ی نخست زندگی‌اش را در تلاطم و آشفتگی سپری کرد، هرگز این فرصت را نداشت که یاد بگیرد چگونه یک اشراف‌زاده‌ی ممتاز باشد و جان خود به دستان محافظان و ارتش امپراتوری بسپارد.

او مانند گرگی تنها بود، حتی زمانی که یک زندگی راحت و مرفه داشت، فراموش نمی‌کرد که چنگال‌ها و دندان‌هایش را تیز کند.

او احساس می‌کرد از آنجایی که بیشتر از یک برگ برنده در دست دارد، باید همیشه به خودش یادآوری کند که قدرت مانند ابری شناور است، نباید زیاده‌روی کند و بیش از حد به آن تکیه کند.

از این گذشته، او تمام توان خود را به کار گرفته بود و با کمی شانس،
سختی‌ها و خطرات زیادی را پشت سر گذاشته بود. حالا می‌توانست از
چیزهایی که می‌خواست محافظت کند. پس چگونه جرات داشت آرام
بگیرد؟

برای جویین شدن در کانال تلگرام کلیک کنید.







© 头铁功夫深

© 头铁功夫深 / yebuzaimu.lofter.com